

به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست کمونیست

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

از جهانی برای فتح شماره 25، 1378

این متن سخنرانی تهیه شده از طرف کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است که توسط جهانی برای فتح بمناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست کمونیست در دو سمینار ارائه شده است. این متن مختصراً ویرایش شده است.

بخش اول - قدرت مانیفست از پرولتاریا سرچشمه می گیرد.

در تاریخ بشر، محدود آثاری یافت میشوند که قدرت و نفوذی نظیر مانیفست کمونیست داشته باشند. تعداد آثاری که همانند مانیفست، مسیر تاریخ را تغییر داده اند از این نیز کمتر است.

مانیفست کمونیست از همان جمله آغاز یعنی "شبحی در اروپا در گشت و گذار است" تا سطر شورانگیز پایانی یعنی "کارگران همه کشورها متحد شوید" پیام خویش را روشن و صریح و دقیق اعلام میکند. این پیام همچنان در دل کسانی که خواهان رهایی از جهنم سرمایه داری اند امید و شور می آفریند. امروز شبح مانیفست کمونیست، نه فقط در اروپا بلکه در سراسر جهان، مرتجعین را به وحشت افکنده است. مانیفست یکی از عظیمترین آثار نگارشی تاریخ بشر است؛ این را حتی مخالفانش نیز نمیتوانند منکر شوند. مانیفست بدون شك نافذترین سند سیاسی است که تاکنون به رشته تحریر در آمده است. مانیفست عمیقترین ایده ها را با چنان وضوح و دقت نظری تدوین و عرضه کرده که هر کارگر انقلابی با اندکی تلاش می تواند آن را دریابد و درک کند؛ مانیفست، ریشه های فلاکت در جامعه کنونی، روندهایی که به ایجاد چنین جامعه ای انجامیده و مهم تر از همه امکان آفرینش دنیائی عاری از استثمار را تشریح می کند.

اما جملات پرشور مانیفست کمونیست به تنهایی نمی تواند تاثیر ماندگار و توانائیش در به صحنه کشاندن نسل های جدید کمونیست ها را توضیح دهد. در گذشته آثار بزرگی نوشته شدند که برخی در مبارزه علیه ستم گری و استبداد و فقر لجام گسیخته جانب توده ها را گرفتند. اما هیچ يك از آن ها نتوانستند و نمی توانستند جذبه و قدرتی نظیر مانیفست کمونیست را داشته باشند.

مانیفست کمونیست بازتاب ظهور يك طبقه نوین در تاریخ بشر است؛ بازتاب ظهور پرولتاریا. مانیفست کمونیست بیان برنامه سیاسی و رسالت تاریخی طبقه ای است که از میانه قرن نوزدهم میلادی پا به صحنه گذاشت؛ یعنی هنگامی که برای نخستین بار مانیفست منتشر شد. از زمان پیدایش طبقات، زحمتکشان هیچ گاه از مبارزه علیه استثمار باز ناپستاده اند. همانگونه که مانیفست خاطر نشان می کند "تاریخ کلیه جوامع تاکنون موجود تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است". بارها و بارها برنامه های سیاسی و رهبران انقلابی به ظهور رسیده اند که نماینده منافع و مبارزات استثمار شدگان بوده اند. ولی فقط با ظهور پرولتاریای مدرن بود که امکان تدوین و پیشبرد برنامه ای سیاسی با هدف محو کلیه طبقات پدید آمد. پرولتاریا طبقه ای است که مستقیماً رویاروی طبقه سرمایه دار حاکم قرار گرفته و استثمار وی منشاء ثروت طبقه سرمایه دار است.

مارکس و انگلس دو فرد معمولی بودند که در زمان نگارش مانیفست هنوز سی سال هم نداشتند؛ اما همانگونه که مائوتسه دون خاطر نشان کرد آنها نتوانستند با اطمینان خاطر پایان کار نظام سرمایه داری و نشستن کمونیسم بجای آنرا پیش بینی کنند. تفاوت خوش بینی انقلابی که در صفحات مانیفست کمونیست موج می زند با وعده های دروغین حقه بازان مذهبی و طراحان رفرمیست در کجاست؟ تفاوت عمده اینست که مارکس و انگلس صرفاً ایده های خوب "ارائه ندادند. ایده های آنها بر طبقه ای انقلابی تکیه دارد که از بطن جامعه سربلند کرده است؛ ایده های آنها، ایده های صحیح است. درک مارکس و انگلس با نحوه سازمان یابی واقعی جهان و چگونگی پیشرفت آن از مرحله ای به مرحله دیگر مطابقت دارد. آنها شناخت گسترده ای که تا آن زمان توسط متفکرین بزرگ طبقات دیگر انباشت شده بود را جمع بندی و خلاصه کردند؛ و همزمان از طریق شرکت تمام و کمال در جریان تغییر جهان توانستند آن را بشناسند. دو پروسه ی تغییر و شناخت، ناگزیر به یکدیگر وابسته اند. مانیفست نخست برای يك سازمان كوچك و ابتدائی کارگران انقلابی در چند کشور اروپائی نگاشته شد. مارکس و انگلس از کیفیات روشنفکری بالایی برخوردار بودند. اما آنان روشنفکرانی تراز نوین بودند که خود را در همه حیطه های عملی و تئوریک تماماً وقف مبارزه پرولتری کرده بودند. اگر چه اینك با نگاه به گذشته می توان گفت که نظام سرمایه داری در دوران حیات مارکس و انگلس هنوز نسبتاً جوان بود، اما آنان نتوانستند چگونگی زیر و رو شدن جهان توسط این نظام، و ریختن شالوده يك نظام اجتماعی عالی تر توسط سرمایه داری را نشان دهند. آنها سبعیت و عوامفریبی طبقه حاکمه، و تضاد چشمگیر بین تمرکز عظیم سرمایه در يك قطب و تمرکز فقر در بین توده هائی که آفریننده ی ثروت هستند در قطب مقابل را افشاء کردند. امروز این تضاد در مقیاسی جهانی، بسیار شدیدتر از زمانی که مارکس و انگلس برای نخستین بار توجه همگان را بدان جلب کردند خودنمایی می کند.

جهان امروز کماکان از همان قوانین پایه ای پیروی می کند که مارکس و انگلس کشف کردند و در مانیفست بر آن

تاکید گذاشتند. سرمایه داران، ثروت و قدرت تولیدی را بدان درجه در دست خویش متمرکز کرده اند که اگر مارکس و انگلس زنده بودند نیز حیرت می کردند. آنها همزمان لشگرهای جدیدی از پرولترها را مداوما در هر گوشه جهان می آفرینند. احکام مانیفست کمونیست درباره ی سرمایه داری هیچ گاه به اندازه امروز صادق نبوده است. برای مثال هیچ گاه در تاریخ بشر، تقسیم ثروت تا این حد افراطی، چشم گیر و خشم برانگیز نبوده است. در حالی که روزانه در سراسر جهان پنجاه هزار کودک از بیماری های قابل پیشگیری و از سوء تغذیه می میرند، مقدار عظیمی شیر در اروپا به خاطر نبود بازار انبار شده؛ و صدها پزشک فوق متخصص در آمریکا فکر و ذکر خویش را متوجه جراحی پلاستیک و کاستن از وزن اضافه افراد در خدمت زیبایی شان میکنند. در همان ابتدا، مانیفست کمونیست به تشریح خصلت پوچ بحران می پردازد. مارکس در مورد بحران چنین می گوید: «گوئی قحط و غلاء و جنگ عمومی خانمانسوزی جامعه را از همه وسایل زندگی محروم ساخته؛ پنداری که صنایع و بازرگانی نابود شده است «چرا؟ علت این امر فقدان ثروت نیست بلکه همانطور که مارکس خاطر نشان می کند: «بیش از حد تمدن، بیش از حد وسائل زندگی، بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد.» امروز صدها میلیون نفر همچنان در این کابوس پوچ بسر می برند. آیا می توان به نتیجه ای غیر از آنچه مارکس و انگلس بیان کردند دست یافت؟ بورژوازی قادر نیست که بیش از این طبقه حاکمه جامعه باقی بماند».

بخش دوم - يك خط پایه ای برای جنبش پرولتاریا

گر چه مانیفست کمونیست صد و پنجاه سال پیش در دنیائی نوشته شد که به نظر بسیار متفاوت از دنیای کنونی می آید؛ اما هر کارگر آگاه که امروز آنرا بخواند حتما از جهت روشن و تعیین کننده ای که مارکس و انگلس برای تکامل جنبش طبقه کارگر ترسیم کرده اند، تعجب خواهد کرد. محتوای مانیفست کمونیست با مضمون جنبش کارگری تحت رهبری مارکس و انگلس یکسان است. به يك کلام، انقلابیست.

تصویری که مانیفست از جنبش طبقه کارگر ارائه می دهد هیچ ربطی به درك و عملکرد رفرمیستی و رویونیستی ندارد. مارکس و انگلس این ایده را کاملا رد می کنند که جنبش کارگران باید صرفا در پی بهبود شرایط طبقه کارگر و افزایش بهای نیروی کار باشد، و در عین حال نظامی که بر خرید و استثمار نیروی کار استوار است را دست نخورده بگذارد.

مانیفست خاطر نشان می کند که مبارزه طبقاتی باید شكل يك مبارزه سیاسی به خود بگیرد و هدف آن باید تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه باشد. هدف از قدرت سیاسی انقلابی پرولتاریا نیز تحول گام به گام سرپای جهانست؛ به گونه ای که هیچ نشانی از نظم استثمارگرانه کهن بر جای نماند و هیچ امکانی برای برقراری مجدد چنان نظامی در میان نباشد. این قدرت سیاسی که منافع اکثریت عظیم جامعه را بیان می کند دیکتاتوری پرولتاریاست.

حرف مانیفست کمونیست کاملا روشن است: هدف جنبش کمونیستی محو مالکیت خصوصی، محو بورژوازی بمثابه يك طبقه و محو شرایطی است که در آن بخشی از جامعه یعنی اکثریت آن، برده اقلیتی است که صاحب ابزار تولید است. کل جامعه رسمی باید "زیر و رو شود". انگلس در مقدمه خود بر مانیفست کمونیست تاکید می کند که تاریخ به نقطه ای رسیده که "پرولتاریا دیگر نمیتواند از یوغ طبقه استثمارگر و ستمکار رهائی یابد مگر آنکه در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار و ستم و مبارزه طبقاتی خلاص کند". بعلاوه مانیفست تاکید می کند که انقلاب کمونیستی معرف "قطعی ترین شکل گسستن" از دستگاه ایده ها یا ایدئولوژی هائی است که بر پایه هزاران سال جامعه طبقاتی بنا شده و به توجیه و تقویت استثمار خدمت می کند.

تاریخ جنبش پرولتری ما، بعد از مانیفست کمونیست نشان داده که این مبارزه تا چه اندازه دشوار و طولانی خواهد بود. پرولتاریا دو بار موفق به کسب قدرت سیاسی شده و بطور جدی روند تحول جامعه را آغاز کرده. این امر نخستین بار در اتحاد شوروی تحت رهبری لنین و استالین و سپس در چین تحت رهبری مائو به پیش رفته. این سه تن مهمترین ادامه دهندگان راه مارکس و انگلس هستند. در تجربه شوروی و چین، پیشرفت عظیمی در برانگیختن توده های مردم تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیشاهنگ متشکل طبقه صورت گرفت و پروسه تحول کردن جامعه و پاک کردن آن از نشانه های استثمار هزاران ساله به پیش رفت.

در کشورهائی که سوسیالیستی بودند و طبقه کارگر حاکم بود، کسانی پیدا شدند که به برنامه مانیفست یعنی پیشروی بسوی جامعه بی طبقه پشت پا زدند. بحث طاس کباب داغی که خروشچف به کارگران شوروی وعده داد، و "مدرنیزاسیونی" که دن سیائو پین به توده های چینی قولش را داد، اساسا یکسان بود: انقلاب، کاپیست؛ اینک وظیفه کارگران و دهقانان تولید کردن است. معنی این حرف را می دانیم: احیاء سرمایه داری، غصب قدرت توسط يك طبقه حاکمه سرمایه دار جدید، و انقیاد توده ها و کل جامعه در دام قوانین بیرحم سرمایه داری. سرانجام اینکه، طاس کباب به همگان نرسید و مدرنیزاسیون نیز معنایی جز فلاکت مدرن برای اکثریت جامعه نداشت. دهشتهای احیای سرمایه داری در چین، استثمار و ستم غیر قابل تصور در کشوری که زمانی دژ درخشان و پیشرو حاکمیت طبقه کارگر بود، درسی تلخ اما حیاتی برای تمامی ما دارد که باید آنرا بیاموزیم.

بعد از شکست حاکمیت طبقه کارگر در اتحاد شوروی بسال 1956، مائوتسه دون رهبر انقلاب چین به این مسئله پرداخت که چگونه می توان در مسیر مانیفست کمونیست پایداری کرد، و چگونه می توان کسانی که به هر شکل در

پی برقراری مجدد نظام بردگی مزدی هستند را عقب راند و در هم شکست. مائو مبارزه کرد تا کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی چین به دورنمایی کمونیستی که نخستین بار توسط مارکس و انگلس تکوین یافت، مسلح شوند. مفهوم این دورنما، هیچ چیز نیست مگر وظیفه نبرد در راه محو طبقات.

مائو این نکته را فهمید که جامعه کمونیستی مورد نظر مارکس و انگلس را نمی توان فوراً برقرار کرد. اما او مصمم بود گامهایی پیاپی در این جهت بردارد، خاک جامعه کهن را ذره به ذره شخم زند، و وجوه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک نظام کهنه استثمار که هنوز متحول نشده را زیر و رو کند. او می دانست که در جریان پیشبرد این انقلاب به ناگزیر با مخالفت شوم بورژوازی نوحاسته ای روبرو خواهد شد که از درون خود حزب کمونیست سر برآورده؛ او می دانست که توده ها ضرورتاً باید این بورژوازی را بارها و بارها سرنگون کنند و انقلاب را ادامه دهند.

شکلی که مائو برای حل مسئله یعنی ادامه حرکت بسوی کمونیسم و بعبارت دیگر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری انقلاب کشف کرد، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی بود. تحت رهبری مائو و ستادهای انقلابی پرولتری درون حزب کمونیست، کارگران و دهقانان و نسل نوینی از روشنفکران انقلابی بپاخواستند و بخشهایی از قدرت سیاسی که توسط رهروان سرمایه داری غصب شده بود را پس گرفتند. رهروان سرمایه داری همانها بودند که می خواستند سرمایه داری را باز گردانند.

انقلاب فرهنگی يك مانیفست کمونیست جدید بود؛ يك مانیفست عملی. انقلاب فرهنگی، طبقه کارگر و ستمدیدگان سراسر جهان را با تصویری روشن و شورانگیز از جامعه آینده برانگیخت: جامعه ای که در آن از استثمارگر و استثمار شونده خبری نیست، توده ها به جای اینکه اسیر تولید باشند، آگاهانه و دستجمعی بر توانائی های تولیدی که خود طی نسلهای پیاپی پدید آورده اند مسلط می شوند؛ و از این توانائی برای متحول کردن و رها ساختن جامعه و پیشرفت جهان به مرحله ای استفاده می کنند که امروز ما فقط می توانیم رویایش را در سر بپرورانیم. اما رویای ما بر يك درك منسجم از آنچه جامعه را تغییر شکل می دهد و متحول می کند استوار است. رویای کاملاً علمی مارکس و انگلس از طریق خیزش غول آسای انقلاب فرهنگی بیش از پیش پر رنگ شد. این ایده که در آغاز يك تئوری سیاه و سفید بود، رنگ زنده مبارزه انقلابی بخود گرفت. در این مبارزه حیاتی عظیم بود که علم انقلابی ما به مرحله ای بالاتر و نوین انجامید؛ به سومین مرحله خود یعنی مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم. از همان آغاز، نبرد بین مارکسیسم و اپورتونیسم بر سر این سؤال متمرکز شده: آیا جنبش طبقه کارگر جرئت این را به خود می دهد و باید بدهد که هدفش را سرنگونی انقلابی کل شرایط اجتماعی موجود و "زیر و رو کردن" کل جامعه رسمی قرار دهد؟ و در پی برقراری دیکتاتوری و حاکمیت خویش، و حفظ و استفاده از این حاکمیت برای متحول کردن خود و جهان باشد یا نه؟ طاس کباب داغ و مدرنیزاسیون؛ یا يك دنیای کاملاً متفاوت؟ دنیائی که مارکس و انگلس برایش می جنگیدند، یا استثماری که خروشچف و دن سیائو پین و امثالهم برقرار کردند؟ سوسیال دمکراتهای دیروز، سبزه های امروز، "مارکسیست - لنینیستهای" سابق که راه پارلمانی در پیش گرفته اند، همه این فرصت طلبان و رویونیستها که پیاپی مثل قارچ از خاک جامعه سر بر می آورند، در يك چیز مشترکند: هیچیک از آنها قادر نیست فراتر از جامعه استوار بر استثمار و ستم را ببیند. در واقع اینان خواه نقشه ای آگاهانه داشته باشد، خواه صرفاً در پی حوادث روان شوند، به يك نقطه می رسند: اینکه بر روند بلعیدن کار انسانی توسط سرمایه داری نظارت کنند و از آن نفع برند.

طبیعی است که خط تمایز بین مارکسیسم و اپورتونیسم به شکلی بسیار برجسته در حیطه برنامه نیز تبارز می یابد. جای تعجب نیست، کسانی که از نبرد برای سرنگونی نظام بردگی مزدی دست شسته اند، می کوشند توجه زحمتکشان را به اصلاحات حقیری معطوف دارند که هیچ فایده ای به حال فراخوان مانیفست یعنی "سرنگونی همه نظام اجتماعی موجود از راه جبر" ندارد.

لنین نبرد سرسختانه ای را علیه مارکسیست نماهای دوران خود که مخالف سرنگونی انقلابی طبقه حاکم و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بودند به پیش برد. این رویونیستها مطرح می کردند که طبقه کارگر و توده ها بجای در هم شکستن ماشین دولتی کهنه، بنوعی میتوانند همین دولت ارتجاعی را از طرق مسالمت آمیز بچنگ آورند و از آن برای انجام اصلاحات تدریجی استفاده کنند. انگلس خود در مقدمه ای بر چاپ بعدی مانیفست کمونیست، در فردای کمون پاریس بسال 1871، یعنی نخستین تلاش در جهت انجام يك انقلاب پرولتری، تاکید کرد که درس کمون شکست خورده این است که باید دستگاه دولتی موجود را در هم شکست.

مائو بعدها این نکته را در جمله درخشان خویش چنین جمع بندی کرد که "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید". کمونیستها در همه جا برای انقلاب پرولتری فعالیت می کنند و فرصت طلبان و رویونیستها در هم جا علیه این انقلاب حرکت می کنند؛ مسلماً این نقش خاص آنهاست و بخاطرش از طبقات حاکمه پاداش می گیرند. با وجود این، صرف بدست گرفتن سلاح این سؤال را پاسخ نمی دهد که نبرد برای کدامین طبقه و با چه هدفی انجام می گیرد؟ کمونیستها از جانب پرولتاریا و با دورنمای محو کل جامعه طبقاتی سلاح بر می دارند. سایر نیروهای طبقاتی نیز می توانند مسلحانه با طبقات حاکم بجنگند؛ اما آنها اینکار را بدون دورنمای پایان بخشیدن به استثمار و جامعه طبقاتی انجام می دهند.

بخش سوم - امپریالیسم بالاترین و آخرین مرحله سرمایه داری

جهانی که امروز پیرامون خود می بینیم نتیجه طبیعی همان جهان سرمایه داری است که مارکس و انگلس آن را برای نخستین بار در مانیفست تشریح کردند. مارکس و انگلس از صناعی صحبت کردند که دیگر بر مواد محلی متکی نبوده بلکه بر مواد خامی که "از دورترین مناطق کره زمین فراهم میشود" اتکاء دارند؛ و محصولات آنها "در همه دنیا" مصرف می شود. آنها از چگونگی تبدیل "ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به مایمک مشترک" صحبت کردند. امروز این گرایش سرمایه داری که جهان را درون یک کل واحد به هم می آمیزد به یکی از برجسته ترین وجوه آن تبدیل شده و هیچ ناظری نمی تواند آن را انکار کند. تفکر درخشان مارکس و انگلس، و اعتبار تحلیل مارکسیستی توسط توانائی مارکس و انگلس در ترسیم خطوط عمومی این سیر تکاملی مورد تاکید قرار می گیرد؛ آنهم در زمانی که این روند هنوز مراحل اولیه اش را طی می کرد.

چقدر این اظهاریه مانیفست صادق است، و امروز از هر زمان دیگر روشنتر است که بورژوازی در جستجوی سود "همه جا رسوخ می کند، همه جا ساکن می شود، با همه جا رابطه برقرار می سازد". بورژوازی نظام استثمارش را بمتابیه ارباب بلامنازع جهان ایجاد کرده.

اما مارکس و انگلس غیبگو نبودند. بعد از مرگ آنها، روند تکامل و توسعه سرمایه داری که توسط آن دو تشریح شده بود به سطحی کیفیتا نوین یعنی به نظامی که امروز با آن آشنائیم ارتقاء یافت. لنین رهبر انقلاب اکتبر 1917 که نخستین حاکمیت پایدار پرولتری را در اتحاد شوروی برقرار کرد، وجوه و قوانین سرمایه داری در عالی ترین و آخرین مرحله اش را کشف و تشریح نمود و بر آن نام امپریالیسم یا سرمایه داری انحصاری نهاد. این یکی از خدمات عظیم لنین محسوب می شود. لنین با یک سلسله خدمات خود، ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا را به دومین مرحله اش یعنی مارکسیسم - لنینیسم تکامل داد.

لنین امپریالیسم را بر پایه آموزشهای مارکس و انگلس، و نه در مخالفت با آنها، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. او نبرد سختی را علیه کسانی به پیش برد که آن روزها مطرح می کردند امپریالیسم به خصلت پر هرج و مرج سرمایه داری نقطه پایان نهاده. او در تئوری نشان داد و در عمل به اثبات رساند که امپریالیسم، امکان انقلاب طبقه کارگر را از میان نبرده بلکه بر عکس، شرایط را برای سرنگونی سرمایه داری مهیتر کرده است.

لنین نشان داد که رشد سرمایه داری و امپریالیسم، انقلاب پرولتری را از نخستین گاهواره اش یعنی کشورهای سرمایه داری پیشرفته به همه جا گسترش داده و آن را به یک پدیده حقیقتا جهانی تبدیل کرده است. این نکته مانیفست که مهمترین محصول سرمایه داری، گورکنان آن است، بیش از پیش با آفرینش لشکرهای نوین گورکنان در کشورهای سراسر جهان مورد تائید قرار گرفته. لنین نشان داد که چگونه رقابت مرگبار سرمایه داری که توسط مارکس و انگلس تشریح شده، به آنجا رسیده که مشتئی قدرتهای امپریالیستی، جهان را تقسیم کرده اند. او نشان داد که چگونه این امر، قدرتهای امپریالیستی را بسوی جنگ می راند. این جنگ نه فقط علیه خلقهای ستمدیده که نیاز به استثمار و سلطه بر آنان دارند، بلکه علیه رقبای امپریالیست است. دهشت های سرمایه داری که توسط مارکس و انگلس تشریح شده با یک جنایت عظیم جدید همراه شده: جنگ جهانی. عصر امپریالیسم آشکارا با دو درگیری هولناک که به سلاخی دهها میلیون نفر انجامید رقم خورده. اگر این نظام نابود نشود، دیر یا زود بار دیگر نوع بشر را با جنگ جهانی تهدید خواهد کرد. آیا فقط همین یک مسئله کافی نیست تا بر این حکم مانیفست مهر تائید بگذاریم که: "جامعه نمی تواند بیش از این تحت سیطره بورژوازی بسر برد. بدین معنی که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست!"

مارکس و انگلس نشان دادند که چگونه تارهای سرمایه داری در هر گوشه جهان تنیده شد و "ملل دهقانی" را به "ملل بورژوا" و خاور را به باختر، وابسته کرد. انقیاد کشورهای کم توسعه آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به مشتئی کشورهای امپریالیستی یکی از مهمترین وجوه امپریالیسم است که توسط لنین مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته. او نتایج عمیق این تحولات را در تکامل جنبش کارگری درک کرد.

فوق سود های حاصله از استثمار خلقهای ستمدیده بدین معنا بود که سرمایه داری می توانست به بخشی از کارگران در کشورهای پیشرفته رشوه بدهد و بخشهای دیگری را دچار رخوت سازد. در همان حال که بخشی از کارگران پائینتر رانده شده و وحشیانه تر از پیش مورد استثمار قرار می گیرند، و بی خانمانی به یک بیماری در حال گسترش در ثروتمند ترین کشورهای تبدیل می شود، بخشهای دیگری از طبقه کارگر به خرید سهام در بازار بورس مشغولند و به آنها اجازه داده شده که به ازای خدمت وفادارانه به طبقه حاکمه "خودی"، از رفاهی شبیه به طبقه متوسط بهره مند شوند. فرصت طلبان و رویزیونیستها، نماینده و سخنگوی این بخش ممتاز هستند. کمونیستهای انقلابی، نماینده و سخنگوی پرولتاریا هستند که مانیفست آن را چنین تشریح می کند: "کسانیکه چیزی برای از دست دادن ندارند مگر زنجیر بردگی شان".

تحت امپریالیسم، سرمایه داران نه فقط محصولات خود بلکه سرمایه را نیز به کشورهای تحت سلطه خویش صادر می کنند. آنها نه فقط در پی مواد خام، بلکه بیش از هر چیز به دنبال مکیدن مازادی هستند که توسط بخشهای رو به رشد پرولتاریا در کشورهای تحت سلطه تولید می شود. امپریالیست ها هر کجا که وارد می شوند، جوامع موجود را در نظام استثمار جهانی خود ادغام می کنند. آنها توسعه

سرمایه داری را به این کشورها معرفی می کنند. اما این نوع خاصی از توسعه است که تابع سرمایه امپریالیستی بوده و بسیاری از وجوه عقب مانده اشکال قبلی استثمار را در خود جذب کرده و تقویت می کند. بنابراین لباسهای "بلو جینی" که آمریکا طراحی کرده به خوبی می تواند با آتش زدن زنان در هند همزیستی کند؛ مستبدان محلی می توانند همچنان در روستاهای مکزیک یا پرو بر سر کار بمانند و از آخرین مدل‌های کامپیوتر و برنامه های مایکروسافت برای محاسبه و سازماندهی غارتگری خونین شان استفاده کنند.

مائوتسه دون جامعه چین را بر اساس تشریح مارکس و انگلس از سرمایه داری و آموزه های لنین در مورد امپریالیسم مورد تجزیه و تحلیل قرار دارد. او نشان داد که چگونه نفوذ امپریالیسم در چین، به پدیده ای که آن را "نیمه فئودالیسم" نامید انجامیده. جامعه فئودالی کهن جایگاهی واقعی دارد هر چند که بخشا بواسطه معرفی مناسبات سرمایه داری تغییر کرده. این پدیده همچنان در کنار طبقه سرمایه دار بوروکرات کشور و سلطه امپریالیسم، آماج انقلاب است.

مائو این نکته اساسی مانیفست را درک کرد که "کمونیست ها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظم اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی می کنند". او نشان داد که چگونه این امر در شرایط مشخص چین به معنای اینست که طبقه کارگر می تواند و می باید کل خلق و بویژه توده های وسیع دهقانی چین را برای پیشبرد یک انقلاب دمکراتیک که آن سه آماج را نابود میکند، سازماندهی کند. چنین انقلابی در عین حال که کماکان بورژوائی است و بدنبال محو فوری سرمایه داری نیست، اما یک انقلاب بورژوا دمکراتیک تراز نوین است. معنایش اینست که این انقلاب بمثابة بخشی از کل انقلاب پروولتری جهانی توسط پروولتاریا رهبری می شود. این انقلاب بر انقلاب سوسیالیستی راه می گشاید. این دقیقا همان کاری بود که مائو انجام داد. جنگ درازمدتی که مائو، توده های چین را در آن رهبری کرد، پیام مانیفست را در بین تمامی ملل تحت ستم ظنین افکن ساخت.

امروز درباره "گلوبالیزاسیون" سر و صدای زیادی بلند است. بدون شك طی ده ساله گذشته امپریالیستها دور دیگری از انبساط بیشتر و تشدید نظام جهانی استثمار خویش را آغاز کرده اند. آنها می خواهند تمامی ملل در برابر خداوندگار آزادی سرمایه گذاری سر تعظیم فرود آورند. بدون شك صندوق بین المللی پول، درست همانطور سیاستهای اجتماعی را به حکام کشورهای تحت سلطه دیکته می کند که قدرتهای مستعمراتی قدیم با فرمانداران و نایبان خود می کردند. هر گاه نظام امپریالیستی طلب کند، رژیم غذایی مردم سراسر جهان باید تغییر یابد؛ کوکاکولا باید جای شیر نارگیل را بگیرد. اما همانگونه که امروز در اندونزی شاهدیم، دهقانان اجبارا دوباره به خوردن ریشه درختان روی آورده اند؛ درست همان کاری که اجدادشان به هنگام قحطی می کردند. در دنیایی که بسیاری از بیماریها مورد معالجه قرار نمی گیرند، امپریالیستها می خواهند تحت پرچم "مایمک فکری" تضمین کنند که هیچ واکنشی تولید نشود تا انحصارات غول آسا بتوانند سود ببرند. آنها نه فقط بر مینای منافع خویش در جهان قانونگذاری می کنند، بلکه از اعمال ترور عریان و اعزام سربازان و بمب افکنهای شان ابائی ندارند. طی دهه اخیر، این را در پاناما، سومالی، افغانستان، عراق و بسیاری از نقاط دیگر مشاهده کرده ایم.

در عین حال که وجوه نوینی مداوما در حال ظهور است اما دنیای جدید گلوبالیزاسیون به واقع هیچ چیز نیست مگر همان دنیای کهنه سرمایه داری و امپریالیسم که مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم قبلا آن را تشریح کرده و محکومش ساخته. گلوبالیزاسیون تحلیل پایه ای مائو از مفهوم امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک را هم بنیادا تغییر نداده. شك نیست که داغ سرمایه داری جهانی عمیقتر از پیش بر گوشت ملل ستمدیده نقش بسته؛ اما امپریالیسم بهیچوجه وجوه بازمانده از گذشته، یعنی اشکال استثمار غیر سرمایه داری را ریشه کن نکرده. در عین حال که برخی از این اشکال تغییر یافته یا نابود شده، برخی دیگر تقویت شده. گلوبالیزاسیون تقسیم کشورها به تحت ستم و ستمگر را لغو نکرده؛ بلکه آنرا بیش از پیش برجسته ساخته. گلوبالیزاسیون نیاز به انقلاب دمکراتیک نوین که مائو آن را توضیح داد را نیز برطرف نکرده؛ بلکه چنین انقلابی را جهت رهائی ملل ستمدیده بیش از پیش ضروری ساخته. گلوبالیزاسیون پایه های جنگ خلق را نابود نکرده؛ بلکه برپائی چنین جنگ هائی را به يك وظیفه عاجل و مبرم تبدیل کرده است.

بخش چهارم - چه چیزی مرده و چه چیزی نمرده؟

در آغاز دهه حاضر، اتحاد شوروی و بلوک شرق کاملا فرو ریختند. اما آنچه فروپاشید چه بود؟ این جامعه سوسیالیستی راستین نبود. جامعه سوسیالیستی را چند دهه قبل خروشچف بخاک سپرده بود. ماشین عظیم نظامی عصر برژنف هیچ ربطی به سوسیالیسم نداشت. همانطور که مائو گفت این يك قدرت سوسیال امپریالیستی بود. يك قدرت امپریالیستی که از قوانینی مشابه با سایر امپریالیست ها پیروی می کرد؛ و در عین حال بر خود حجاب نازک سرخ رنگی کشیده بود. چگونه پروولتاریای جهانی می تواند به خاطر فروپاشی یکی از بزرگترین دشمنانش متأسف باشد؟ آن بلائی که سرانجام بر سر کمونیستهای قلابی بلوک شوروی آمد به درك مفهوم کمونیسم، و آنچه کمونیستی نیست، کمک می کند. از صحنه خارج شدن کسانی که از مدتها قبل هدف مارکس و انگلس یعنی جامعه بی طبقه را به يك کاریکاتور تبدیل کرده بودند، زمینه ای است برای این که پیام مانیفست رساتر از قبل ظنین افکن شود و نسل نوین انقلابیون پروولتر را الهام بخشد.

اما بدون شك دشمنان طبقاتی کماکان از فروپاشی شوروی برای به هجو کشیدن ایدئولوژی راستین کمونیستی ما، و اعلام مرگ آن استفاده خواهند کرد. ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم فقط در صورتی پیروز خواهد شد که

نبردی سخت و طولانی علیه دشمنان در عرصه تفکر و عمل به پیش برده شود. در دهه 90، توهین به ایدئولوژی انقلابی ما و بهتان زدن به رهبران کبیری که طبقه ما به صحنه آورد، رایج شد. همانطور که مارکس و انگلس در مانیفست خاطر نشان کردند "ایده های رایج و شایع، هر زمانی پیوسته تنها عبارت بوده از ایده های طبقه حاکمه". امواج تلویزیونی آنها به همه جا راه می یابد؛ توده ها با ایده هائی بمباران می شوند که حرص و آز و مصرف را بالاترین فضیلت های بشری معرفی می کنند. هر نظریه ای که تغییر دستجمعی و داوطلبانه توده ها و جهان بدست خود آنها را مطرح کند، با فریبکاری کنار زده می شود. پس چه جای تعجب است اگر افراد گوناگونی را می بینیم که طوطی وار حملات سرمایه داری علیه کمونیستها را تکرار می کنند؟ این افراد که شامل انقلابیون سابق نیز هستند بخیال خود دید روشنی دارند. در حالی که در اغلب موارد، صرفا به غرغر کردن دشنامهای طبقه حاکمه مشغولند. هدف طبقه حاکم نیز هیچ چیز جز پیشگیری از يك انقلاب کمونیستی نیست. جیغ و دادهای بورژوازی مبنی بر اینکه ایدئولوژی کمونیستی "از دور خارج شده" از دهان کسانی خارج می شود که در قیاس با غول های پرولتری نظیر مارکس و انگلس، کوتوله های ایدئولوژیکی بیش نیستند. امروز سقوط بورژوازی به ورطه محدود نگری ایدئولوژیک، تاریک اندیشی و خودخواهی، حد و مرزی نمی شناسد. اگر در گذشته بورژوازی مجبور بود با کلیسا مبارزه کند، امروز در جنین، "روح" را کشف می کند. جالب اینجاست که ما را "از دور خارج شده" می خوانند!

توده ها به مبارزه ادامه خواهند داد؛ راهی جز این ندارند. شرایط زندگی تحت امپریالیسم، و عملکرد سرمایه داری، پرولتاریا را به نبرد با بورژوازی وا می دارد؛ ملل ستمدیده را مجبور به مقاومت در برابر امپریالیسم می کند؛ و قدرتهای سرمایه داری را به تشدید مبارزه درونی می کشاند، که این برخورد باعث فلاکت فوری و خطرات درازمدت برای جامعه بشری می شود.

مبارزه طبقاتی را نمی توان بدون محو سرچشمه آن، یعنی استثمار طبقاتی محو کرد. سؤال این نیست که آیا پرولتاریا و توده ها نبرد خواهند کرد یا نه؟ سؤال این است که با چه برنامه ای، تحت کدام ایدئولوژی و کدام رهبری خواهند جنگید؟

تاریخ بارها نشان داده که در غیاب رهبری مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم، مبارزات پرولتاریا و خلق شکست خواهد خورد؛ یا اینکه منحرف شده و صرفا به ابزاری برای نشستن گروهی از استثمارگران بجای استثمارگران قبلی تبدیل خواهد شد. بگذارید صراحتا بگوئیم: یا کمونیست های راستین موفق خواهند شد که مردم را در پیشبرد جنگ خلق بمثابه بخشی از نبرد جهانی جهت نابودی امپریالیسم و ارتجاع رهبری کنند؛ و یا کارگران و دهقانان و سایر توده های انقلابی بدنبال پرچمهای دروغین روان شده و فداکاریها و رنجهای آنها به رهایی شان منجر نخواهد شد. کفایت به ویتنام نگاه کنیم که مردمش یکی از قهرمانانه ترین مبارزات تاریخ را به پیش بردند. از آنجا که رهبری مبارزه در ویتنام دورنمای همه جانبه انقلابی مانیفست را کنار گذاشت یا هیچگاه واقعا به آن دست نیافت، انقلاب را کنار گذاشت و به عجز و لابه روی آورد. نه فقط کشور در مسیر جامعه بی طبقه پیشرفت نکرده، بلکه حتی دستاورد بزرگ جنگ یعنی شکست امپریالیسم آمریکا نیز بواسطه آستان بوسی اجباری رهبری ویتنام در مقابل آمریکا کم رنگ شده. آنها حتی مجبور شدند در مقابل این "امتیاز" که جایی در "نظم نوین جهانی" امپریالیستها بیابند، به جنایتکاران جنگی امپریالیست غرامت جنگی بپردازند.

در تحلیل نهائی، یا بورژوازی بر کره ارض حکم خواهد راند یا پرولتاریا؛ یا نظام جهانی امپریالیستی با استفاده از هر نوع ارتجاع و عقب ماندگی سر پا خواهد ایستاد، یا اینکه نظام سوسیالیستی در هر کشور بر پا خواهد شد و خلقهای جهان دوشادوش هم بسوی جامعه کمونیستی بی طبقه آینده پیشروی خواهند کرد. به پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای مشخص باید در این چارچوب نگریست.

کشورهای سوسیالیستی که ما بنا می کنیم باید جاده پیشرفت بسوی کمونیسم را سنگفرش کنند و مناطقی پایگاهی برای پیشروی مبارزات مردم سراسر جهان باشند. دشمن امپریالیستی بخوبی به این نکته واقف است؛ بدون شک امپریالیستها در آینده دست به تجاوز و آزار علیه هر رژیم سوسیالیستی راستین خواهند زد و خواهند کوشید آن را خفه کنند؛ همانطور که در گذشته چنین تلاشی کردند. طبقه کارگر و ستمدیدگان باید در هر کجا و هر زمان که ممکنست قدرت را کسب کنند؛ این به احتمال زیاد در يك مقطع زمانی معین، شامل يك یا چند کشورها خواهد بود. اما افق دید و برنامه ما هرگز به مرزهای يك کشور واحد محدود نخواهد شد. ما می توانیم و باید "جهانی را بدست آوریم" وگرنه دیر یا زود هر آنچه کسب کرده ایم را از دست خواهیم داد.

مارکس و انگلس از همان زمان انتشار مانیفست کمونیست، مبارزه طبقه کارگر را، مبارزه ای بین المللی می دیدند و در پی ساختن تشکیلات بین المللی پرولتاریا بودند. از نظر مارکس و انگلس، مبارزه ضروری پرولتاریا علیه "بورژوازی خودی" فقط يك شکل بود که مضمون آن را مبارزه بین المللی علیه کل شیوه تولید سرمایه داری تشکیل می داد. مارکس و انگلس تشخیص خصلت بین المللی این مبارزه و هدف نهائی کمونیسم جهانی را خط تمایز مرکزی با سایر جنبشهای سیاسی می دانستند که تحت عنوان طبقه کارگر فعالیت می کردند. با این روحیه بود که مارکس و انگلس در انترناسیونال اول که سازمانهای نوین طبقه کارگر در اروپا را گرد آورده

بود، نقش رهبری کننده ای ایفاء کردند. بعدها بعد از مرگ مارکس، انگلس به يك شخصیت کلیدی انترناسیونال دوم تبدیل شد. بعد از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه، لنین که هیچگاه افق انترناسیونالیستی یا هدف کمونیستی خویش را از دست نداده بود، امر سازماندهی انترناسیونال سوم یا انترناسیونال کمونیستی را رهبری کرد. انترناسیونال سوم در اشاعه کمونیسم در چار گوشه جهان نقشی شکوهمند بازی کرد. این تشکل يك مرکز فعالیت عملی مبارزه پرولتری جهانی بود؛ و برای مثال به ایجاد و رهبری بریگادهای بین المللی پرداخت که کارگران سراسر جهان را برای نبرد در کنار خواهران و برادران طبقاتی شان علیه فرانکو در اسپانیا گرد آورد. امروز نیاز به يك انترناسیونال کمونیستی نوین بیش از پیش احساس می شود. باید يك مرکز سیاسی باشد که همه کمونیستهای راستین جهان را بر پایه ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم گرد آورده، بتواند قدرت طبقه ما را به لحاظ بین المللی بهم آمیزد و متمرکز کند؛ بتواند تجارب و مبارزات کارگران و ستمدیدگان هر کشور را به مایملک مشترک انقلابیون سراسر جهان تبدیل کند. دشمن ما، دشمنی بین المللی و سازمان یافته است و ما در مقابلش باید تشکیلات بین المللی جنبش کمونیستی را داشته باشیم. افق دید روشن و بی ابهام انترناسیونالیستی مانیفست، باید بار دیگر به اصل راهنمای تمامی نیروهای کمونیست جهان تبدیل شود.

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که در سال 1984 تشکیل شد، وظیفه خویش را کمک به ایجاد چنین انترناسیونالی قرار دارد. این جنبش در آغاز فقط شمار نسبتاً اندکی را شامل می شد که نه فقط علیه دشمن امپریالیستی بودند بلکه با جریانات مهمی که ادعای "کمونیست بودن" داشتند نیز مخالفت می ورزیدند. این جریانات مدعی "کمونیسم" شامل رویزیونیستهای شوروی و بلوک شرق سابق بود؛ و نیز کسانی که بعد از مرگ مائو بسال 1976 تازه در چین قدرت را غصب کرده و میراث او را سرنگون کرده بودند، و سایر گرایشات نظیر دنباله روان انورخوجه رهبر آلبانی که از شکست چین برای برآه انداختن يك حمله همه جانبه علیه مائوئیسم سود می جستند.

امروز بعد از گذشت 15 سال ما شاهد پیشرفت نیروهای مائوئیست راستین هستیم. جنگ خلق در پرو که در زمان تاسیس جنبش انقلابی انترناسیونالیستی دوران کودکی خود را می گذراند، رشد و نمو یافت و به نقطه ای رسید که امکان کسب سراسری قدرت سیاسی را بدست آورد. این امر نه فقط در محافل حاکمه پرو بلکه در دستگاه حاکمه اربابان آنها یعنی آمریکا نیز هراسی عظیم آفرید. علیرغم اینکه دستگیری رهبر انقلاب پرو - یعنی صدر گونزالو - "پیچی" را در جاده مبارزه ایجاد کرد، اما رفقای حزب کمونیست پرو نبرد را نه فقط علیه طبقه حاکمه ارتجاعی بلکه علیه کسانی که سابقاً در صفوف انقلاب بودند و سپس خواهان توقف جنگ و رسیدن به توافق با دشمن شدند ادامه دادند.

سال 1996 در نپال، برگ شکوهمندی از دفتر انقلاب گشوده شد. حزب کمونیست نپال (مائوئیست) جنگ خلق را آغاز کرد. این جنگ سرریعا به سراسر کشور توسعه یافته و بخشهای وسیعی از مردم نپال را درگیر مبارزه با جامعه کهن کرده. در سایر کشورهایی که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حضور دارد رفقا بر مبنای شرایط و راه مناسب در هر کشور مشخص، تدارک آغاز یا تشدید مبارزه مسلحانه انقلابی جهت کسب قدرت را می بینند.

خارج از صفوف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، نیروهای مائوئیست دیگری نیز هستند که در جاده انقلاب پیشروی کرده اند. در فیلیپین، جنگ خلقی که نسل قبل آغاز کرد بعد از کارزار اصلاحی، زندگی و نیروی محرکه نوینی یافت. این کارزار توسط رهبری حزب و با هدف احیاء و تثبیت مجدد دیدگاه و برنامه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی که حزب نخست بر آن پایه بنا شده بود، برآه افتاد. در هند، شماری از سازمانهای مائوئیست همچنان پرچم انقلابی ناگزیرباری را از طریق پیشبرد مبارزه مسلحانه انقلابی در اهتزاز نگهداشته اند.

بنابراین، در عین حال که نیروهای مائوئیست کماکان در مقایسه با دشمن امپریالیستی ضعیفند، اما این را هم می توان گفت نه فقط توان نیروهای مائوئیست رو به فزونی است بلکه درک و سطح اتحاد آنها نیز در حال رشد است. راستی مخالفان ما امروز کجا هستند؟ کجا باید رویزیونیستهای طرفدار شوروی؟ کجا باید دنباله روان خط تسلیم طلبی و احیاء سرمایه داری در چین؟ چه بر سر طرفداران آلبانی آمد که به مائو بهتان می زدند؟ پیروزی پروان راستین مانیفست که هیچ نقطه اتکائی مگر توده ها و صحت خط ایدئولوژیک و سیاسی خویش نداشتند را به هیچوجه نمی توان ناچیز شمرد. آنها توانستند توفان ضد کمونیستی که بدنبال فروپاشی دولتها و حتی امپراتوریهای رویزیونیستها برآه افتاد را از سر بگذرانند و حتی صفوف خویش را گسترش دهند.

اما این حرف به معنی سرآمدن مبارزه ایدئولوژیک علیه مارکسیسم دروغین یا رویزیونیسم نیست. اپورتونیسم تا زمانیکه پایه طبقاتی آن در جهان موجود است، باقی خواهد ماند. نبرد در دفاع از خط انقلاب پرولتری، در دفاع از مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم، يك مبارزه مداوم مرگ و زندگی برای کل جنبش بین المللی کمونیستی محسوب می شود. انترناسیونال کمونیستی تراز نوین که ما بدنبال آن هستیم نه از طریق اجتناب از مجادله میان مارکسیسم و رویزیونیسم بلکه بر پایه يك پیروزی روشن و تعیین کننده از جانب مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم بر تمامی دشمنان آشکار و پنهانش ایجاد خواهد شد.

اگر چه مبارزه برای این انترناسیونال نوین بدون شك طولانی و پیچیده و دشوار است، اما این پروسه ای است که دیگر آغاز شده است.

امسال در صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست کمونیست، باید بر تعهد و هدف خویش که هیچ چیز کمتر از يك جهان كاملا نوین و عاری از استثمار نیست تأكیدی مجدد بگذاریم. بگذارید سخن خود را با نتیجه گیری شورانگیز مانیفست پایان دهیم:

"کمونیستها عار دارند که مقاصد و نظرات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام می کنند که تنها از طریق واژگون کردن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدفهایشان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی دهند، ولی جهانی را بدست خواهند آورد.
کارگران همه کشورها متحد شوید!